

Metaphysics and Observation: A Critical Examination of McLaurin and Dyke's Views on the Relationship Between Metaphysics and Science

Hassan Amiriara ^{✉1} 

¹ Corresponding Author: Science Studies Department, Iranian Institute of Philosophy
Affiliation. Email: h.amiriara@irip.ac.ir

Article Info

Article type:

Research Article

Article history:

Received: 5 January 2025

Received in revised form:

1 February 2025

Accepted: 24 February 2025

Published Online:

19 February 2025

Keywords:

Observation, Naturalized
Metaphysics, Naturalism,
Philosophy of Time, Natural
Sciences

ABSTRACT

In recent decades, naturalism in metametaphysics has manifested through debates surrounding both the methodology and subject matter of metaphysics. One significant point in these debates is the criterion proposed by Ladyman and Ross (2007) for distinguishing naturalized metaphysics from non-naturalized metaphysics. McLaurin and Dyke (2012), while critiquing Ladyman and Ross's proposal, offer an alternative approach to naturalized metaphysics. According to them, a metaphysical theory qualifies as naturalized if it can, in principle, have observational consequences. McLeod and Parsons (2013) challenge this proposal by pointing to long-standing objections against the verifiability criterion of logical positivism. They argue that the distinction between naturalized and non-naturalized metaphysics cannot hinge on a semantic connection between theoretical content and observational statements. In their critique, they briefly mention the B-theory of time. This article first explains McLaurin and Dyke's criterion for delimiting naturalized metaphysics, McLeod and Parsons' critique, and McLaurin and Dyke's subsequent response (2013). We then focus on the A-theory vs. B-theory debate in contemporary metaphysics to highlight additional issues with McLaurin and Dyke's criterion. We argue that their approach (1) risks circularity, (2) undermines the possibility of naturalizing metaphysical debates, and (3) fails to address the relationship between metaphysical theories and future scientific developments.

Cite this article: Amiriara, H; (2024). Metaphysics and Observation: A Critical Examination of McLaurin and Dyke's Views on the Relationship Between Metaphysics and Science. *Shinakht*, 17(89/2), 115-134.
<http://10.48308/kj.2025.238253.1293>

متافیزیک و مشاهده بررسی انتقادی آرای مک‌لورین و دایک در باب رابطه متافیزیک و علم

حسن امیری آرا¹

¹ گروه مطالعات علم، موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران. رایانامه: h.amiriara@irip.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۱۰/۱۶ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۱۱/۱۳ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۲/۰۶ تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۱۲/۰۱	طبیعی‌گرایی در تمام‌تفیزیک در دهه‌های اخیر به‌شکلی نیرومند در مناقشات درباره روش‌شناسی و نیز موضوع متافیزیک ابراز شده است. یک محور این مناقشات معیارهایی است که لیدی‌من و راس برای تمیز متافیزیک طبیعی شده ارائه کرده‌اند. مک‌لورین و دایک ضمن نقد معیار آن‌ها پیشنهاد دیگری را ارائه می‌دهند. در نظر آن‌ها، نظریه‌ای متافیزیکی برای آنکه طبیعی به شمار رود، باید علی‌الاصول واجد پیامد مشاهدتی باشد. مک‌لوید و پارسونز معیار آن‌ها را، بنابه اعتراضات قدیمی، با معیار تحقیق‌پذیری پوزیتیویسم منطقی رد کردند. از نظر آن‌ها، معیار تمیز متافیزیک طبیعی شده نمی‌تواند بر ارتباط معناشناختی محتوای نظریه و گزاره‌های مشاهدتی مبتنی باشد. آن‌ها در پیشنهادشان اشاره‌ای به نظریه B در فلسفه زمان دارند. در این مقاله ابتدا می‌کوشم که معیار مک‌لورین و دایک را برای تحدید متافیزیک طبیعی شده و نیز نقد مک‌لوید و پارسونز به آن‌ها و پاسخ مجدد آن‌ها را توضیح دهم. سپس با تمرکز بر مناقشه نظریه A و نظریه B در فلسفه زمان، نشان می‌دهم که معیار آن‌ها دچار مشکلاتی است فراتر از آنچه مک‌لوید و پارسونز طرح کرده‌اند. استدلال می‌کنم که معیار آن‌ها، اولاً، در خطر دوری‌بودن قرار دارد و، ثانیاً، نافی امکان طبیعی‌گرایانه‌بودن مناقشات متافیزیکی است و، نهایتاً، نمی‌تواند مسئله رابطه نظریه‌های متافیزیکی و علوم بنیادین آینده را حل و فصل کند.
کلیدواژه‌ها: مشاهده، متافیزیک طبیعی شده، طبیعی‌گرایی، فلسفه زمان، علوم طبیعی	

استناد: امیری آرا، حسن؛ (۱۴۰۳). متافیزیک و مشاهده: بررسی انتقادی آراء مک‌لورین و دایک در باب رابطه متافیزیک و علم. شناخت، ۱۷(۸۹/۱)، ۱۱۵-۱۳۴.

DOI: <http://10.48308/kj.2025.238253.1293>



© نویسندگان

ناشر: دانشگاه شهید بهشتی

مقدمه

پس از دوران اوج متافیزیک در فلسفه تحلیلی، از دهه‌های شصت و هفتاد میلادی به بعد، اکنون حدود سه دهه است که دغدغه‌های متافیزیکی را نیز فیلسوفانی که خود را طبیعت‌گرا می‌نامند دامن زده‌اند. این دغدغه‌ها، طی دهه‌های اخیر، خود را در قالب مناقشاتی بر سر متافیزیک تحلیلی معاصر، چه در روش‌شناسی و چه در موضوع مطالعه، نشان داده است. طبیعی‌گرایان اصرار دارند که متافیزیک نیز، مانند دیگر حوزه‌های فلسفه، باید طبیعی و به‌نحوی در راستای علم و حساس به - یا مطلع از - دستاوردهای آن باشد (French & McKenzie, 2012; Ladyman & Ross, 2007; Maddy, 2007; Morganti & Tahko, 2017; Ney, 2012; Ross et al., 2013). خود این مطالبه، یعنی حساسیت متافیزیک تحلیلی به دستاوردهای علوم طبیعی، حاکی از نوعی رویکرد غیرحذف‌گرایانه به متافیزیک تحلیلی است (برای ملاحظه یک رویکرد حذف‌گرایانه مشهور بنگرید به فصل نخست از van Fraassen, 2002). در وهله نخست، روشن به نظر می‌رسد که این نوع نگاه ارزش‌گذارانه به متافیزیک تحلیلی، در کنار رویکردی غیرحذف‌گرایانه، مستلزم ارائه معیار یا معیارهایی برای تمایز متافیزیک طبیعی از متافیزیک غیرطبیعی یا متافیزیک خوب و متافیزیک بی‌فایده/بد است. به همین دلیل، یکی از جنبه‌های این مناقشه فرافلسفی در دهه‌های اخیر مسئله تحدید متافیزیک بوده است.

لیدی‌من و راس، در فصل نخست از اثر مهم خویش با عنوان هر چیز باید برود، با موضعی غیرحذف‌گرایانه، معیاری برای تشخیص متافیزیک طبیعی‌گرایانه ارائه کردند که به مناقشاتی دامن زد. معیار آن‌ها منتج از دو اصل است که آن‌ها نام یکی را اصل بستار طبیعی‌گرایانه و نام دیگری را قید اولویت فیزیک می‌گذارند. ما در اینجا بنا نداریم به جزئیات معیار آن‌ها بپردازیم.^۱ با این حال، برای تمهید مباحث آتی‌مان، لازم است که اجمالاً به این نکته اشاره کنیم که متافیزیک طبیعی شده و، بنابراین، متافیزیک مقبول، از دید لیدی‌من و راس، می‌بایست فقط و فقط در خدمت ارائه تصویری یکپارچه از جهان از طریق نشان دادن این مهم باشد که چطور می‌توان شاخه‌های مختلف علوم را با فیزیک بنیادین یکپارچه کرد (Ladyman & Ross, 2007: 28). اصل بستار طبیعی‌گرایانه و قید اولویت فیزیک اصول حاکم بر این پروژه‌اند. طبق اصل بستار طبیعی‌گرایانه، متافیزیک طبیعی‌گرایانه باید در پی آن باشد که توضیح دهد

چطور دو یا بیش از دو فرضیه علمی مشخص، که دست‌کم یکی از آن‌ها از فیزیک بنیادین باشد،

به اتفاق هم، بیش از مجموع آن چیزی را تبیین می‌کنند که دو فرضیه، اگر جداگانه لحاظ شوند،

تبیین می‌کنند. (Ladyman & Ross, 2007: 37)

^۱ برای ملاحظه بحثی مفصل‌تر درباره معیار آن‌ها ر.ک.: Amiriara, 2023a, 2023b

اصل دوم نیز مبنای این یکپارچه‌سازی را فیزیک بنیادین می‌نگرد: فرضیه‌های علمی علوم خاصی که در این پروژه لحاظ می‌شوند نباید در تعارض با فیزیک بنیادین باشند (Ladyman & Ross, 2007: 44).^۱

به پیشنهاد مک‌لورین و دایک در بستر همین مسئله توجه شده است. این پیشنهاد، که موضوع اصلی مقاله حاضر است، پاسخی است انتقادی به رویکرد لیدی‌من و راس و نیز ارائه معیاری دیگر برای مسئله تمییز متافیزیک طبیعی گرایانه از متافیزیک غیرطبیعی گرایانه. راهبرد آن‌ها این است که برای موجه کردن فعالیت متافیزیک از وجهه علم استفاده کنند. به عبارتی، متافیزیک طبیعی شده چنان باشد که به همان نحو موجه شود که علم موجه می‌شود.^۲ آن‌ها این کار را با استفاده از ارائه ملاکی برای انقیاد ساختار منطقی گزاره‌های متافیزیکی انجام می‌دهند. گزاره‌های متافیزیکی می‌بایست از حیثی مشابه گزاره‌های علمی باشند: واجد پیامد مشاهدتی باشند.

مشابعت این راهبرد با رویکردهای ابتدایی پوزیتیویسم منطقی در مورد زبان علم در موضوع تفکیک علم از شبه علم چشمگیر است. همین موضوع واکنش مک‌لوید و پارسونز را در پی داشته است. آن‌ها در مقاله کوتاهی استدلال کردند که معیار مک‌لورین و دایک نیز، همانند معیار پوزیتیویست‌های منطقی، یا هر نظریه متافیزیکی را غیرطبیعی می‌شمارد یا هر نظریه متافیزیکی را طبیعی می‌شمارد. به عبارت دیگر، معیار آن‌ها واجد مشکلی صوری است که آن را بی‌مایه می‌سازد. این اعتراض مک‌لوید و دایک پاسخی را از جانب دایک و مک‌لورین در پی داشته تا معیار خویش را روشن‌تر سازند، به طوری که در دام این دو سویه نامطلوب گرفتار نباشد.

در این مقاله بنا دارم که پیشنهاد مک‌لورین و دایک را در بستر مناقشه بررسی و ارزیابی کنیم. این کار را، به‌ویژه، با تمرکز بر مناقشه میان نظریه A و نظریه B در فلسفه زمان معاصر، که پای آن به نزاع میان مک‌لورین-دایک و مک‌لوید-پارسونز نیز کشیده شده است، پیش می‌برم. برای این کار، ابتدا می‌کوشم معیار آن‌ها را برای تحدید متافیزیک طبیعی شده توضیح دهم. سپس به نقد مک‌لوید و پارسونز و نیز پاسخ مک‌لورین و دایک به آن‌ها می‌پردازم. در نهایت، دیدگاه آن‌ها را به نحوی انتقادی بررسی خواهم کرد. توضیح می‌دهم که معیار تحدید آن‌ها دچار مشکلاتی است بسی فراتر از آنچه مک‌لوید و پارسونز طرح کرده‌اند. در همین بخش است که، در نقد دیدگاه آن‌ها، از فلسفه زمان معاصر و مناقشه میان نظریه A و نظریه B بهره خواهم برد.

دیدگاه مک‌لورین و دایک درباره متافیزیک طبیعی شده

جیمز مک‌لورین و هتر دایک از جمله متفکرانی‌اند که با پروژه کلی لیدی‌من و راس، از جهت مخالفت با آنچه «متافیزیک غیرطبیعی شده» می‌نامند، همدلی دارند. با این حال، آن‌ها نیز، همچون برخی فیلسوفان دیگر، معیارهای لیدی‌من و راس

۱ برای ملاحظه مجموعه‌ای بالنسبه معرف از واکنش‌ها ر. ک.: Humphreys, 2013. همین‌طور، برای ملاحظه دفاعی متأخر از این رویکرد توسط لیدی‌من ر. ک.: Ladyman, 2017.

۲ مقایسه کنید با Paul, 2012 که، با انگیزه‌ای به کلی متفاوت، یعنی دفاع از متافیزیک تحلیلی، از همین راهبرد استفاده می‌کند.

را از جنبه‌هایی سخت‌گیرانه می‌نگرند.^۱ تعریف آن‌ها از «متافیزیک غیرطبیعی شده»، در مقایسه با تعریف محدودکننده لیدی‌من و راس، شمول بیشتری دارد:

هر نظریه فلسفی که دعاوی‌ای هستی‌شناختی (دربرابر مفهومی) دارد به‌طوری‌که این دعاوی علی‌الاصول هیچ پیامد مشاهدتی ندارند. (Maclaurin & Dyke, 2012: 292)

تأکید آن‌ها بر «دعاوی هستی‌شناختی» روشن می‌کند که آن‌ها نیز به تمایز لیدی‌من میان «متافیزیک توصیفی» (تعبیری که در اصل از استراوسن (Strawson, 2002) است)، که به تحلیل ساختارهای مفهومی اشتغال دارد، و «متافیزیک نظرورزان»^۲، که دعاوی هستی‌شناختی دارد، پایبندند. باین‌حال، این دو متفکر درخصوص مواضع لیدی‌من و راس علیه متافیزیک تحلیلی – یعنی اتکای آن بر شهودهای اعتمادناپذیر و نیز بحث درباره قلمروهایی خارج از دسترسی معرفتی علوم – و نیز معیار آن‌ها برای متافیزیک طبیعی شده، یعنی اصل بستار طبیعی‌گرایانه، نکاتی انتقادی را طرح می‌کنند:

نخست، میزانی که متافیزیک‌دان علم را جدی می‌گیرد، به‌وضوح، موضوعی مدرج است. ... دوم، هرچند L&R [لیدی‌من و راس] نهایت تلاش خود را می‌کنند که کاربرد اصل PNC [اصل بستار طبیعی‌گرایانه] را توضیح دهند، محتمل است اینکه چطور می‌شود که یک اصل تأثیری مشخص بر رابطه میان، دست‌کم، دو فرضیه نسبتاً خاص داشته باشد، که یا توسط علم کنونی تأیید شده‌اند یا برانگیخته از علم‌اند و توسط آن قابل تأییدند، محل اختلاف نظر باشد. همچنین ممکن است بر سر اینکه علم چگونه می‌تواند فرضیه‌هایی را فراتر از توانایی معرفتی ما اعلام کند مناقشاتی باشد. سوم اینکه، درحالی‌که ما با شکاکیت آن‌ها درقبال اعتمادپذیری برخی شهودهایی که به‌طور معمول متافیزیک‌دانان غیرطبیعی‌گرا استفاده می‌کنند موافقیم، اما دامنه این مشکل هنوز معلوم نشده است. حتی انحصارگرایان [درخصوص شهودهای متافیزیکی] نیز می‌پذیرند که هنوز باید هم کارهای تجربی و هم فلسفی انجام شود تا مشخص گردد که چه نوع شهودهایی می‌توانند تحت کدام شرایط اعتمادپذیر باشند. (Maclaurin & Dyke, 2012: 298)

باین‌حال، باینکه آن‌ها مواضع لیدی‌من و راس را نقد می‌کنند، از موضعی دفاع می‌کنند که دست‌کم همان نتیجه قوی موضع لیدی‌من و راس را دارد، یعنی نقد رادیکال متافیزیک تحلیلی معاصر، هرچند آن‌ها معنای متفاوتی از متافیزیک طبیعی شده در ذهن دارند. ابتدا خواهیم دید که مراد آن‌ها از این اصطلاح چیست و سپس ملاحظه خواهیم کرد که چطور به این نوع متافیزیک می‌تازند.

۱ برای نمونه، ر.ک.: Ney, 2012 و Melnyk, 2013

یک مثال مشخص آن‌ها از این نوع متافیزیک غیرطبیعی شده مباحث متافیزیکی حول مسئله «ویژگی‌ها» است. در متافیزیک تحلیلی معاصر، متون گسترده‌ای درباره واقعیت ویژگی‌ها وجود دارد. موضوع بحث در این مناقشات ماهیت ویژگی‌هاست، یعنی مسائلی از این قبیل که مثلاً آیا ویژگی‌ها کلی‌اند یا تروپ‌اند یا صرفاً نوعی رابطه مشابهت میان اشیا. مک‌لورین و دایک معتقدند

این‌ها نظریه‌هایی هستند که دعاوی ای هستی‌شناختی درباره مشخصه‌هایی از جهان عینی دارند اما هیچ پیامدی از این نظریه‌ها را هرگز نمی‌توان مشاهده کرد. (Maclaurin & Dyke, 2012: 292)

در تعریف آن‌ها، «مشاهدتی نبودن علی‌الاصول» پیامدهای نظریه نقشی اساسی دارد. آن‌ها توضیح می‌دهند که نامشاهدتی‌بودن این پیامدها از این حیث است که هر پیامدی از این نوع نظریه به یکسان با داده‌ها سازگار است، زیرا همگی آن‌ها در سازگاری صرف با آن قرار دارند. (2012, p. 293)

منظور از «سازگاری صرف» نیز سازگاری بدون «پیوستگی (نظریه متافیزیکی و نظریه علمی)» است. آن‌ها تعریف دقیق‌تر این مفاهیم را این‌گونه به دست می‌دهند:

[پیوستگی:] نظریه‌های A و B پیوسته‌اند اگر در موضوع هم‌پوشانی داشته باشند و این امکان وجود داشته باشد که A یا پیامدهای A، B یا پیامدهای B را نقض کند.

[سازگاری:] A و B سازگارند اگر پیوسته باشند (با هیچ تناقض بالفعل میان نظریه‌ها یا پیامدشان) یا اینکه اگر در موضوع هم‌پوشانی نداشته باشند.

[سازگاری صرف:] «سازگاری صرف» عبارت است از سازگاری بدون پیوستگی. (Maclaurin & Dyke, 2012: 297)

حضور هر دو مشخصه ادعای هستی‌شناختی و پیامدهای نامشاهدتی در تعریف متافیزیک غیرطبیعی شده از این جهت اهمیت دارد که آن را از دیگر نظریه‌هایی مجزا سازد که پیامدهای مشاهده‌تی ندارند اما نمی‌توان آن‌ها را در حیطه متافیزیک غیرطبیعی شده قرار داد. «ریاضیات» و «منطق» نمونه‌های درخور این حوزه از نظریه‌ها هستند. نظریه‌های ریاضی، هرچند پیامدهای مشاهده‌تی ندارند، اما می‌توان آن‌ها را

مستقل از هر دعوی هستی‌شناختی درباره هویت ریاضی، به طرزی موفق پیش برد. (Maclaurin & Dyke, 2012: 293)

این موضوع نیز که نظریه طبیعی شده پیامدهای «علی‌الاصول» مشاهدتی داشته باشد از این جهت مهم است که برخی نظریه‌های فیزیک بنیادین، مثل «نظریه ریسمان»، هرچند دعاوی هستی‌شناختی دارند، اما پیامدهای مشاهدتی ندارند. برخی ادعا می‌کنند که چنین نیست که نظریه ریسمان علی‌الاصول پیامدهای مشاهدتی نداشته باشد. باین‌حال، نویسندگان اذعان دارند که اگر روشن شود نظریه‌ای مثل نظریه ریسمان علی‌الاصول پیامدهای مشاهدتی ندارد، آنگاه باید پذیرفت که این نظریه نیز در دایره «متافیزیک غیرطبیعی شده» قرار گیرد (Maclaurin & Dyke, 2012: 294 & 300). به نظر می‌رسد که مراد نویسندگان از تدقیق مفاهیم «پیوستگی» و «سازگاری» آن است که روشن کنند آنچه آن را «متافیزیک غیرطبیعی گرایانه» می‌نگرند در رابطه «سازگاری صرف» با علم قرار دارد و نه پیوستگی و به همین دلیل

هیچ امکانی وجود ندارد که هر جمله سازنده یا پیامد یکی بتواند توسط هر جمله سازنده یا پیامد

دیگری نقض شود. (Maclaurin & Dyke, 2012: 297)

باین‌وصف، آن‌ها اعتراضشان را به متافیزیک غیرطبیعی شده (با معنایی از آنچه پیشتر توضیح داده شد) این‌گونه بیان می‌کنند:

[این متافیزیک] در مقام یک کاروبار فکری، نمی‌تواند هیچ سود عملی برای هیچ‌کسی داشته باشد. ... به‌خصوص نمی‌تواند کاری کند که برای علم مهم باشد کدام طیف از نظریه‌های متافیزیکی صادق‌اند. ... از آنجاکه متافیزیک غیرطبیعی شده تفاوتی در تحقیقات علمی ایجاد نمی‌کند، نمی‌تواند آن‌چنان که مدعی است ادعا کند که بخشی از طرح پیگرد معرفت درباره جهان عینی است. (Maclaurin & Dyke, 2012: 299)

مطابق یکی از مثال‌های آن‌ها، اینکه ماهیت علیت یا متافیزیک علیت چیست تفاوتی برای دانشمندان ایجاد نمی‌کند، دانشمندانی که از قضا به مطالعه علل و معلول‌ها می‌پردازند. بنابراین، نقد آن‌ها به متافیزیک غیرطبیعی شده دو جنبه به‌هم‌مرتبط دارد. نخست، متافیزیک غیرطبیعی شده تفاوتی در کار دانشمند ایجاد نمی‌کند و، دوم، متافیزیک غیرطبیعی شده به این دلیل که پیامدهای مشاهدتی ندارد تفاوتی در تجربه انسان ایجاد نمی‌کند. آن‌ها در ادامه روشن می‌کنند که این «بی‌فایده‌گی» در حوزه کشف حقایق درباره جهان عینی است. بنابراین، متافیزیک غیرطبیعی شده ممکن است فوایدی داشته باشد اما نه در پروژه کشف حقایق درباره جهان عینی. آنچه از نظر نویسندگان فعالیت‌های علمی را موجه می‌کند نیز همین منافع عملی است و، بنابراین، متافیزیک غیرطبیعی شده که «بنابه‌طبع» منافع عملی ندارد نمی‌تواند واجد توجیهی باشد که علم آن را کسب می‌کند. متافیزیک یا فلسفه‌های طبیعی شده، برخلاف متافیزیک غیرطبیعی شده، می‌توانند منافع عملی داشته باشند و، از این‌رو، به همان نحوی موجه می‌شوند که علم موجه است. مثال‌های نویسندگان از موارد فلسفه‌های طبیعی شده عمدتاً عبارت‌اند از فلسفه‌های علوم خاص (فلسفه ذهن، معرفت‌شناسی، فلسفه زیست‌شناسی، فلسفه فیزیک و...) (Maclaurin & Dyke, 2012: 300). نویسندگان متذکر می‌شوند که این موضوع به

این معنا نیست که متافیزیک غیرطبیعی شده تحت هیچ معیاری نمی تواند موجه باشد. درنهایت، می توان توجیه این گونه فعالیت ها را با معیارهایی که مثلاً فعالیت های هنری یا باورهای دینی را موجه می سازند قضاوت کرد (مثلاً لذت بخش بودن)، هرچند باید توجه داشت که متافیزیک، برخلاف این نوع فعالیت ها، دعوی هستی شناختی دارد (Maclaurin & Dyke, 2012: 301).

نویسندگان، درنهایت، چند اعتراض ممکن را بررسی می کنند. نخست، این اعتراض را که جاناناتان لو در آثار مختلف بیان داشته که دانشمندان در فعالیت علمی خود مفروضات متافیزیکی دارند و، بنابراین، متافیزیک امری اجتناب ناپذیر است. علاوه بر این، لو متافیزیک را تحقیق در ساختارهای ممکن واقعیت می انگارد و نه ساختارهای بالفعل و، با این تلقی از متافیزیک، اینکه این نظام فکری تبعات مشاهدتی نداشته باشد به ماهیت آن باز می گردد و نمی توان آن را به عنوان نقدی بر این نظام فکری اجتناب ناپذیر طرح کرد. پاسخ نویسندگان به این اشکال به طور کلی این است که دخالت و تأثیر آموزه های متافیزیکی را، که آن را «غیرطبیعی شده» می انگارند، رد می کنند. برای مثال، حتی اگر معلوم شود که «ویژگی» امری کلی است، این موضوع مداخلیت و تأثیری ندارد در کار دانشمندی که با ویژگی ها سروکار دارد (Maclaurin & Dyke, 2012: 301-302).

اشکال دوم از جانب رویکرد کل گرایی کوانینی طرح می شود. ادعا این است که فرضیه های متافیزیکی غیرطبیعی شده بخشی از نظامی هستند که هنگام آزمون بخشی از آن و، درواقع، کلیت آن آزمون می شود و به همین دلیل نمی توان فرضیه های متافیزیک غیرطبیعی شده را علی الاطلاق آزمون ناپذیر دانست. پاسخ نویسندگان، ضمن اذعان به این موضوع که «هیچ فرضیه ای را نمی شود در انزوا آزمود»، نشان دادن تفاوت فرضیه های متافیزیک غیرطبیعی شده در این موضوع است:

اگر صدق یک ادعا، به خودی خود یا در اتحاد با هر مجموعه ای از فرضیه های کمکی، تفاوتی ایجاد نکند در مشاهداتی که از ادعا می توانیم استنتاج کنیم، آنگاه در برآوردن محک ما [برای متافیزیک طبیعی شده] باز می ماند. (Maclaurin & Dyke, 2012: 302)

به عبارت دیگر، فرضیه های متافیزیک غیرطبیعی شده، در ادعای نویسندگان، به گونه ای در یک نظام در کنار فرضیه های (کمکی) دیگر قرار می گیرند که جایگزینی آن ها با فرضیه هایی دیگر تفاوتی در نتایج مشاهدتی ای که می شود از آن نظام استنتاج کرد ایجاد نمی کند.

اعتراضی دیگر می تواند تقلیل موضع نویسندگان به فرضیه های فلسفی مختلف باشد. ممکن است گفته شود که دیدگاه نویسندگان نوعی از «تحقیق پذیری» یا «ابطال پذیری» یا «پوزیتویسم منطقی» یا «پراگماتیسم» است. نویسندگان خاطرنشان می کنند که تحقیق پذیری و ابطال پذیری موضوعاتی مربوط به «منطق توجیه علمی» است که به موضوع بحث متافیزیک طبیعی شده، در اینجا، بی ربط است. به این دلیل که بحث آن ها نسبت به محتوای این منطق توجیه علمی لا اقتضاست. افزون بر این، در موضع آن ها متافیزیک غیرطبیعی شده نظام فکری ای «بی معنی» یا «بدون موضوع» نیست.

همچنین، موضع آن‌ها مستلزم این ادعا نیست که همه نظریه‌های فلسفی باید آثار علمی به همراه داشته باشند و از این جهت موضع آن‌ها قابل تقلیل به پراگماتیسم نیست. در کنار این موضوع و در مقام پاسخ به اشکالی چهارم، نمی‌توان با توسل به مسئله «تعیین ناقص» نظریه توسط داده‌ها به سود متافیزیک غیرطبیعی شده استدلال کرد زیرا

نظریه‌های علمی‌ای که از حیث تجربی هم‌ارزند به برخی داده‌ها پاسخ‌گویند. نظریه‌هایی که ما با آن‌ها مخالفت می‌کنیم [یعنی متافیزیک غیرطبیعی‌شده] به هیچ داده‌ای پاسخ‌گو نیستند.

(Maclaurin & Dyke, 2012: 303)

چنان‌که در مقدمه ذکر شد، مقاله مک‌لورین و دایک پاسخی را از سوی مک‌لوید و پارسونز (McLeod & Parsons 2013) به دنبال داشته است که این پاسخ نیز به‌نوبه خود به پاسخ مک‌لورین و دایک (Dyke & Maclaurin 2013) انجامیده است. در بخش بعدی به طرح و بررسی این اعتراض و پاسخ می‌پردازم.

نقد پارسونز و مک‌لوید

مقاله مک‌لورین و دایک با اعتراضاتی از سوی مک‌لوید و پارسونز مواجه شد (McLeod & Parsons, 2013). سپس، مک‌لورین و دایک در نوشته دیگری پاسخ‌هایی را به اعتراضات مک‌لوید و پارسونز ارائه کردند (Dyke & Maclaurin, 2013).

اشکال اساسی مک‌لوید و پارسونز به دعاوی مک‌لورین و دایک آن است که اگر دعاوی آن‌ها را جدی بگیریم، این دعاوی به بی‌مایگی^۱ راه می‌برند، یعنی اینکه «یا هیچ نظریه‌ای را نمی‌توان طبیعی‌گرایانه شمرد یا هر نظریه‌ای طبیعی‌گرایانه است»، هرچند که آن‌ها اذعان دارند که این نقد آن‌ها به معنای دفاع از نوعی «متافیزیک غیرطبیعی شده» نیست (McLeod & Parsons, 2013: 173).

راهبرد مک‌لوید و پارسونز در طرح انتقادشان این است که معیارهای مک‌لورین و دایک را با معیار «ناظر به واقع بودن»^۲ گزاره نزد ایر مقایسه کنند. از دید آن‌ها، معیارهای مک‌لورین و دایک بسیار مشابه این معیار ایر برای تعیین مرز گزاره‌های علمی از غیرعلمی است و، بنابراین، ناگزیر، مشکلات آن را نیز بر دوش می‌کشند. هرچند که از میان دومعیاری که مک‌لورین و دایک به دست می‌دهند معیار نخست مشابه معیاری است که خود ایر نیز آن را مردود دانسته است. معیارهای آن‌ها از این قرار است (باید توجه داشت که آن‌ها مشخصاً این معیارها را از هم تفکیک نمی‌کنند، بلکه مک‌لوید و پارسونز چنین می‌کنند):

(۱) متافیزیک غیرطبیعی‌گرایانه هر نظریه فلسفی‌ای است که دعوی‌ای هستی‌شناختی (دربرابر مفهومی) دارد، به‌طوری‌که علی‌الاصول واجد هیچ پیامد مشاهدتی نیست. (به نقل از McLeod & Parsons, 2013: 174)

(۲) در صورتی‌که صدق یک مدعا، به‌خودی‌خود یا با عطف هر مجموعه‌ای از فرضیه‌های کمکی، هیچ تفاوتی ایجاد نکند در مشاهداتی که می‌توانیم از آن مدعا استنتاج کنیم، آنگاه در برآوردن معیار [دوم] ما ناکام می‌ماند. (به نقل از McLeod & Parsons, 2013: 175)

مشکل معیار اول ساده است: هیچ نظریه یا فرضیه‌ای را نمی‌توان به‌تنهایی و مستقل از دیگر نظریه‌ها یا فرضیه‌ها آزمود و، بنابراین، نمی‌توان مستقلاً از آن‌ها انتظار داشت که پیامد مشاهدتی داشته باشند. بنابراین، طبق این معیار، هیچ نظریه‌ای (اعم از علمی یا فلسفی) طبیعی‌گرایانه نیست.

باین حال، چنان‌که مک‌لوید و پارسونز اشاره می‌کنند، معیار دوم نیز با اعتراضی بدیهی روبه‌روست: هر نظریه‌ای را می‌شود با گزاره یا نظریه‌ای که واجد پیامد مشاهدتی است عطف کرد. اما معیار ایر، تحت عنوان «تحقیق‌پذیری ضعیف»، با چنین اعتراض بدیهی‌ای روبه‌رو نیست:

نشان یک گزاره اصیل ناظر به واقع این [است] که از آن با عطفش با مقدمات خاص دیگری می‌شود گزاره‌هایی تجربی استنتاج کرد، بدون اینکه بشود آن گزاره‌های تجربی را از صرف آن مقدمات دیگر استنتاج کرد. (به نقل از McLeod & Parsons, 2013: 175)

باین حال، باز هم اعتراضی بدیهی وجود دارد:

به‌ازای هر نظریه T، فرضیه‌ای کمکی به‌شکل «اگر T آنگاه O» وجود دارد که در آن O مشاهده است، به‌طوری‌که وقتی با T عطف می‌شود، مشاهده O را به‌عنوان پیامد دارد. بنابراین، هر نظریه‌ای را طبق معیار دوم مک‌لورین و دایک باید طبیعی‌گرایانه به‌شمار آورد. (McLeod & Parsons, 2013: 176)

طبق این وضع مقدم، O نتیجه منطقی «T و اگر T آنگاه O» است. O به‌تنهایی نه نتیجه منطقی T است و نه نتیجه منطقی «اگر T آنگاه O». بنابراین، همه آنچه، طبق معیار مک‌لورین و دایک، نیاز است برآورده می‌شود و، بنابراین، T را باید طبیعی‌گرایانه دانست (بااینکه نمی‌دانیم T چیست). نویسندگان اعتراض خود را این‌طور جمع‌بندی می‌کنند:

معیار اول [مک‌لورین و دایک] هر نظریه متافیزیکی‌ای را (حتی آن‌هایی که دوست دارند) غیرطبیعی‌گرایانه می‌شمرد. معیار دوم آن‌ها هر نظریه متافیزیکی‌ای را (حتی آن‌هایی که دوست ندارند) طبیعی‌گرایانه می‌سازد. (McLeod & Parsons, 2013: 177)

با این وصف، بنابر نظر مک‌لورید و پارسونز، استدلال مک‌لورین و دایک به نحوی «بدیهی و بی‌مایه» نادرست است. در مجموع، استدلال مک‌لورید و پارسونز ناظر است به ناممکن بودن تمیز متافیزیک (یا فلسفه) از علم از طریق فرم نظریه‌ها. تلاش‌ها برای ایجاد چنین تمایزی با انواع مشکلات مربوط به فرضیه‌ها یا «گزاره‌ها/فرضیه‌های کمکی» روبه‌رو خواهد شد. آن‌ها می‌گویند: «با صرف فهم اینکه یک نظریه چه می‌گوید» یا، به تعبیری، صرف فهم اینکه یک نظریه چه پیامدهای منطقی‌ای دارد نمی‌توان طبیعی‌گرایانه بودن یا طبیعی‌گرایانه نبودن آن را (چه علمی باشد و چه نباشد) مشخص کرد، بلکه «نحوه بودن» جهان است که چنین چیزی را مشخص می‌کند. مثال آن‌ها از فلسفه زمان است. علم به ما می‌آموزد که، به احتمال زیاد، ما در جهانی نسبیتی زندگی می‌کنیم، یعنی چیزی درباره نحوه بودن جهان می‌گوید و به دلیل همین نحوه بودن جهان است که نظریه B (یا، به طور کلی‌تر، مناقشه میان نظریه A و نظریه B در فلسفه زمان) طبیعی‌گرایانه است. (McLeod & Parsons, 2013: 177-178)^۱

البته این اعتراض از سوی مک‌لورین و دایک بدون پاسخ نماند. آن‌ها در نوشته کوتاهی تحت عنوان «با متافیزیک تحلیلی چه باید بکنیم؟ پاسخی به مک‌لورید و پارسونز» (McLeod & Parsons, 2013) تلاش می‌کنند نشان دهند که چرا اعتراضات آن‌ها، مبتنی بر طرح مسئله «فرضیه‌های کمکی»، وارد نیست. پاسخ آن‌ها به مسئله فرضیه‌های کمکی این است که به تحدید قلمرو فرضیه‌های کمکی «مقبول» اشاره کنند. از دید آن‌ها و بسیاری دیگر از فیلسوفان، هر فرضیه کمکی‌ای را نمی‌توان با نظریه عطف کرد:

تصور مک‌لورید و پارسونز از «فرضیه‌های کمکی» هر گزاره‌ای است که بتوان با یک نظریه هستی‌شناختی عطف کرد و از آن بتوان نوعی مشاهده قابل انتظار را استنباط کرد. [حال آنکه،]
«فرضیه‌های کمکی» به آن نظریه‌هایی درباره جهان ارجاع می‌دهند که از بهترین پشتیبانی علوم

۱ مطابق نظریه A درباره زمان، واقعیت از حیث زمانی امری پویا و وقت‌مند (tensed) است، به این معنی که اولاً تمایز میان رویدادهای گذشته، حال و آینده، و ثانیاً، ضرورت زمانی، در مقام گذر پویای رویدادها از گذشته به آینده و/یا گذر حال‌بودگی، امری اصیل و وجهی عینی از عالم است. مطابق با نظریه B، عالم بلوکی ایستا و فاقد تمایزی عینی میان رویدادهای گذشته، حال و آینده است. همین‌طور، هیچ حال‌بودگی عینی و مرجحی نیز در کار نیست. هر یک از این دو نظریه واجد هستی‌شناسی‌های ویژه خویش‌اند. حال‌گرایی (presentism)، که طبق آن فقط رویدادهای حال واقعیت دارند، گذشته‌گرایی (pastism) یا نظریه بلوک در حال رشد (growing block ontology)، که طبق آن فقط رویدادهای حال و گذشته واقعیت دارند، و نیز نظریه نورافکن متحرک (moving spotlight)، که طبق آن رویدادهای گذشته و آینده واقعیت دارند اما ویژگی حال‌بودن را به دست می‌آورند و از دست می‌دهند، از مهم‌ترین هستی‌شناسی‌های نظریه A است. سرمدی‌گرایی (eternalism) یا عالم بلوکی (block view) نیز مهم‌ترین هستی‌شناسی نظریه B است. هتر دایک، فیلسوفی که در این مقاله به او توجه داشته‌ام، اخیراً درآمدی عالی بر این تمایزات نوشته است (Dyke, 2021) (این کتاب را اخیراً نشر کرگدن به فارسی منتشر کرده است). همین‌طور، برای ملاحظه درآمد عالی اخیر دیگری بر متافیزیک زمان معاصر، ر.ک.: Power, 2021.

جاری برخوردار باشند. بنابراین، نظریه‌های غیرطبیعی‌انگارانه آنهایی‌اند که وقتی با بهترین نظریه‌هایمان درباره نحوه چگونگی جهان عطف می‌شوند، هیچ پیش‌بینی بدیعی ندارند درباره آنچه باید مشاهده کنیم. (McLeod & Parsons, 2013: 180)

بنابراین، نکته این است که استفاده از «هر» فرضیه‌ای یا گزاره‌ای به عنوان فرضیه کمکی روا نیست، بلکه نوعی تحدید لازم است. این تحدید، از نظر دایک و مک‌لورین، به نظر همان «طبیعی‌گرایانه» بودن خود فرضیه کمکی است. آنها به اعتراض دیگری از سوی مک‌لوید و پارسونز نیز پاسخ می‌دهند. اعتراض این است که متوقف کردن متافیزیک به علم روز ممکن است با این چالش مواجه باشد که متافیزیکی که امروزه ممکن است غیرطبیعی‌گرایانه لحاظ شود در آینده طبیعی‌گرایانه لحاظ شود، زیرا علوم تغییر می‌کنند. پاسخ آن‌ها به چنین اعتراضی این است که درصدد کنارگذاشتن هیچ فعالیت متافیزیکی‌ای نیستند، بلکه صرفاً ادعا می‌کنند که متافیزیک غیرطبیعی‌گرایانه باید در سطح «مفهومی» باقی بماند و نمی‌تواند به سطح «هستی‌شناختی» برسد. آن‌ها مثالی نیز ارائه می‌کنند:

اهتمام اصولی ما صرفاً این است که آن نوع تحقیق مفهومی باید به طور واضح از متافیزیک طبیعی‌گرایانه متمایز شود، متافیزیکی که علم را به کار می‌گیرد تا نتایج هستی‌شناختی را موجه کند: مثلاً اگر صادق باشد که نظریه نسبیت خاص با نظریه B درباره زمان سازگار است، و نه با نظریه A درباره زمان، در معنایی اُکامی، جهان وادارمان می‌کند که نظریه B را برگزینیم و نه نظریه A را (از آن جهت که نظریه نسبیت خاص را بر ما تحمیل می‌کند). (McLeod & Parsons, 2013: 180-181)

بنابراین، طبق تلقی آن‌ها، نظریه A به نظر صرفاً در سطحی مفهومی پیش برده می‌شود و نظریه B است که، به واسطه نیرویی که از جانب نسبیت خاص می‌گیرد، در سطح هستی‌شناختی قرار دارد. تغییر علم ممکن است تغییر در این دو سطح مفهومی و هستی‌شناختی در متافیزیک را نیز به دنبال داشته باشد.

ملاحظات انتقادی

پس از ملاحظه استدلال اصلی مک‌لورین و دایک و نیز اعتراضات مک‌لوید و پارسونز و پاسخ مجدد آن‌ها به آن اعتراضات، در این بخش، ملاحظات انتقادی‌ام را در قبال رویکرد آن‌ها طرح خواهم کرد. این ملاحظات از جهاتی با نقد مک‌لوید و پارسونز مشابهت دارند اما از جهات بسیاری از نقد آن‌ها فراتر می‌روند.

متافیزیک در مقام علم امر ممکن

چنان‌که ملاحظه کردیم، در تلقی آن‌ها از متافیزیک، عنصر هستی‌شناختی در متافیزیک غیرطبیعی شده بسیار پررنگ است و در کنار مشاهدتی نبودن پیامدهای آن، مؤلفه‌ای معرفّ آن به شمار می‌رود.^۱ حال آنکه، چنان‌که خود نویسندگان در پاسخ به اعتراض جانانان لو بیان می‌کنند، می‌توان تلقی‌هایی از متافیزیک داشت که در آن متافیزیک ناظر به ساختارهای «ممکن» باشد و نه «بالفعل» و اساساً به همین دلیل نیز نباید انتظار پیامدهای مشاهدتی از آن داشت.^۲ در واقع، پاسخ نویسندگان به رویکرد جانانان لویی پاسخ به اصل مدعا و اشکال او نیست. حتی اگر بپذیریم که فرضیه‌های متافیزیکی پیامدهای مشاهدتی ندارند و به همین دلیل انتخاب آن‌ها تفاوتی در فعالیت علمی ایجاد نمی‌کند، صرفاً ماهیت این نوع از فعالیت متافیزیکی را تشریح کرده‌ایم و بعید است که این موضوع، به خودی خود و بدون داشتن موضعی «طبیعی‌گرایانه»، چیزی درباره‌ی موجه بودن آن فعالیت بیان کند. درحقیقت، نویسندگان موضع «طبیعی‌گرایی» را مفروض گرفته‌اند، حال آنکه جانانان لو نفس این موضع را فرضیه‌ای متافیزیکی می‌داند که دانشمند (یا فیلسوف علم‌گرا) آن را مفروض می‌گیرد.^۳ از این منظر، درک نویسندگان از موجه بودن فعالیت متافیزیکی روشن می‌شود. نویسندگان معتقدند که هستی‌شناسی موجه باید به همان نحوی موجه شود که علم موجه می‌شود و انتقاد از متافیزیک غیرطبیعی شده عمدتاً در این است که نمی‌تواند وارث توجیه علمی باشد. این در حالی است که از منظر متافیزیک‌دانی همچون لو، به دلیل اختلاف ماهوی فعالیت متافیزیکی و علمی، توجیه متافیزیکی از جنس توجیه علمی نیست و نباید باشد.^۴

۱ البته ذکر این نکته، در مقام اشکالی دیگر به مک‌لورین و دایک، لازم است که، درخصوص پاسخ آن‌ها به اعتراض دوم مک‌لوید و پارسونز، به نظر می‌رسد که آن‌ها هیچ پاسخی به این اعتراض ندارند که حتی متافیزیک، در سطح مفهومی، نیز می‌تواند پیامدهای مشاهدتی داشته باشد. مک‌لوید و پارسونز متذکر شده بودند که:

تمایز «هستی‌شناختی/مفهومی» به نظر ما نوعی ردگم کردن است. چرا فرضیه‌های مفهومی باید مصون از ابطال تجربی (چه بسا، از طریق نتایج پیمایش‌های فیلسوفان تجربی یا از طریق روش‌های سنتی تحلیل مفهومی) باشند؟ (McLeod & Parsons, 2013: 174)

اما مک‌لورین و دایک پاسخ درخوری به این اعتراض نمی‌دهند.

۲ برای نمونه ر.ک.: Lowe, 2001; 2002; 2006; 2011.

۳ مثلاً ر.ک.: Lowe, 2002: 7. در نقد معرفت‌شناسی طبیعی شده که می‌توان آن را به متافیزیک طبیعی شده نیز تسری داد.

۴ بگذریم از اینکه به نظر می‌رسد نویسندگان تلقی‌ای به نسبت خام و مضیق از «مشاهده» را مفروض گرفته‌اند، تلقی‌ای که آن را با عدم تفاوت در فعالیت علمی مرتبط می‌سازد. «مشاهدتی» بودن و، در پی آن، «علی‌الاصول مشاهدتی بودن یا نبودن» یک امر موضوعی پیچیده و، طبق بسیاری از نظریات درباره‌ی مشاهده، امری وابسته به نظریه است. آیا مشاهدات و ادراکات فردی که، برای مثال، قائل به صدق چهاربُعدگرایی در جهان است در برابر کسی که قائل به سه‌بُعدگرایی است (یعنی مناقشه دوام‌گرایی و امتدادگرایی) متفاوت نیستند؟ به عبارتی، آیا این دو فرد جهان‌اشیا را به انحائی متفاوت ادراک نمی‌کنند؟ برخی تحقیقات انسان‌شناختی حاکی از این است که ظاهراً تفاوت در ساختارهای زبانی درباره‌ی زمان وضع امور در جهان شاید حاکی از تفاوت در ادراک جهان داشته باشد، ادراکاتی که ممکن است بازتاب‌دهنده‌ی دو چهارچوب متافیزیکی مفروض متفاوت در میان فرهنگ‌های متفاوت باشد. برای مثال، زبان‌هایی وجود دارند که در آن‌ها افعال زمانی موجود نیست یا تفاوت گذشته و آینده بازتابی در زبان ندارند (برای ملاحظه برخی مطالعات انسان‌شناختی درباره‌ی تلقی‌های متفاوت از زمان، برای نمونه، ر.ک.: Whorf, 1956; Levine, 1997; Hall, 1983). همین موضوع می‌تواند درخصوص متافیزیک‌های متفاوتی که درباره‌ی ویژگی‌ها وجود دارد صادق باشد. تلقی‌های متافیزیکی متفاوت درباره‌ی ویژگی‌ها مثلاً می‌تواند در طبقه‌بندی موجودات در زیست‌شناسی

خطر دور در تعریف

این اشکال وقتی هویدا می‌شود که پاسخ نخست آن‌ها به اشکال اول مک‌لوید و پارسونز را مدنظر قرار دهیم. باتوجه‌به اینکه پاسخ آن‌ها مبتنی است بر گزاره‌های کمکی، روشن است که باید مشخص شود که معیار تحدید فرضیه‌ها یا گزاره‌های کمکی چیست. بدون داشتن معیاری واضح این اعتراض مک‌لوید و پارسونز در جای خود باقی است. مک‌لورین و دایک چنین معیاری را به دست می‌دهند. چنان‌که ملاحظه کردیم، آن‌ها معتقدند که خود این فرضیه‌های کمکی باید از حمایت یا پشتیبانی شواهد موجود یا، در تعبیری دیگر، بهترین علم موجود برخوردار باشند. بنابراین، به تعبیری، می‌توان گفت که این فرضیه‌ها باید «طبیعی‌گرایانه» باشند. اما به یاد داریم که نزاع نخست بر سر این بود که «معیار» طبیعی‌گرایانه‌بودن چیست. اگر لازم است این فرضیه‌ها طبیعی‌گرایانه باشند، آنگاه باید معیارهایی را برآورده سازند که خود مک‌لورین و دایک درباره فرضیه‌ها و نظریه‌های متافیزیکی طبیعی‌گرایانه ارائه کرده‌اند. این موضوع به نوعی دور منجر خواهد شد: فرضیه متافیزیکی طبیعی‌گرایانه فرضیه‌ای است که خودش یا خودش به همراه فرضیه‌های کمکی طبیعی‌گرایانه واجد پیامد مشاهدتی باشد. باید توجه کرد که مسئله اصلی تمیز فرضیه‌های طبیعی‌گرایانه از فرضیه‌های غیرطبیعی‌گرایانه است و به همین دلیل تحدید فرضیه‌های کمکی به گونه‌ای که «صرفاً» گزاره‌ها و فرضیه‌های علم را روا دارد کمکی به این تمایز نمی‌کند. این موضوع را می‌توان در کنار مسئله تمیز فرضیه‌های متافیزیکی و علمی نیز نگریست. تمایز متافیزیک و علم تمایزی واضح نیست. بنابراین، تمایز فرضیه‌های کمکی متافیزیکی از فرضیه‌های کمکی علمی نیز تمایزی واضح نیست.

طبیعی‌گرایی درباره مناقشه متافیزیکی

این اشکال را به بهترین وجه در چارچوب مثالی که مک‌لورین و دایک ارائه کرده‌اند می‌توان ملاحظه کرد. طبق ادعای آن‌ها، نظریه B درباره زمان طبیعی‌گرایانه است، زیرا با بهترین نظریه‌های علمی ما درباره زمان همخوانی دارد و نظریه A نیز نباید طبیعی‌گرایانه باشد (و باید صرفاً کاری مفهومی لحاظ شود)، زیرا با بهترین نظریه‌های علمی ما همخوانی ندارد. درباره این مثال، به چند نکته باید توجه داشت. آیا مناقشه میان نظریه A و نظریه B درباره زمان مناقشه‌ای طبیعی‌گرایانه است یا خیر؟ بخش عمده‌ای از آنچه در نظریه B درباره زمان گفته شده در واکنش به دعاوی نظریه A درباره زمان است. اصولاً هم نظریه A و هم نظریه B درباره زمان از ابزارهای مفهومی مشترکی برای بیان دعاوی‌شان استفاده می‌کنند. باتوجه‌به این موضوع، چطور می‌توان یک نظریه را «هستی‌شناختی» و نظریه دیگر را «مفهومی» نگریست؟ طبیعتاً ادعای هستی‌شناختی نظریه B در برابر ادعای هستی‌شناختی نظریه A قرار دارد. بنابراین، طبق معیار مک‌لورین و دایک، یک مناقشه متافیزیکی را نمی‌توان طبیعی‌گرایانه دانست، بلکه طبیعی‌گرایانه‌بودن یا نبودن یک فرضیه یا نظریه خاص مدنظر

است. این مشکلی است که در سطحی کلی‌تر ناظر است به راهبرد آن‌ها در ارائه معیار طبیعی‌گرایی/غیرطبیعی‌گرایی. هدف این معیار یک گزاره یا نظریه در مقام مجموعه‌ای از گزاره‌های واجد پیامدهای منطقی است و، بنابراین، نمی‌تواند یک فعالیت فکری باشد. اما به نظر معقول است که اگر، برای مثال، می‌پذیریم نظریه B زمان طبیعی‌گرایانه است، آنگاه بپذیریم نفس مناقشه متافیزیکی بر سر نظریه A و نظریه B فعالیت طبیعی‌گرایانه است.

افزون‌براین، بخش عمده‌ای از مناقشه میان نظریه A و نظریه B ناظر به سازگاری نظریه A با بهترین نظریه‌هایمان درباره زمان است. فیلسوفان بسیاری استدلال کرده‌اند که ازقضا نظریه A نیز با بهترین نظریه‌های علمی‌مان درباره جهان سازگار است.^۱ بنابراین، معیار مک‌لورین و دایک نمی‌تواند معیاری برای طبیعی‌گرایانه‌بودن یا نبودن یک مناقشه متافیزیکی باشد و این موضوع به نظر مشکل‌آفرین است، خصوصاً اینکه یکی از مثال‌های خود آن‌ها درباره مناقشات بر سر ویژگی‌ها است: اینکه این مناقشات هیچ تفاوتی برای علوم ایجاد نمی‌کنند.

متافیزیک و علم آینده

اما اساسی‌ترین اشکال ما به معیار مک‌لورین و دایک، به‌زعم من، مربوط است به مسئله علم آینده. مک‌لوید و پارسونز در بخشی از نوشته‌شان در نقد معیار مک‌لورین و دایک می‌نویسند:

چه شواهدی قرار است در اختیار داشته باشیم که نشان دهد نظریه‌هایی که آن‌ها [یعنی دایک و مک‌لوید] معترضشان هستند از نظر تجربی رام‌ناپذیرند؟ گفتن اینکه چه نوعی از شواهد بعداً بر یک نظریه اطلاق می‌شود دشوار است - مثلاً، در سال ۱۸۹۷، چه کسی حدس می‌زد، از جانب فیزیک، ممکن است شواهدی علیه این فرضیه وجود داشته باشد که تمایزی هستی‌شناختی و عینی میان گذشته، حال و آینده هست؟ مک‌لورین و دایک به‌وضوح فکر می‌کنند که قادریم، پیش از هر پیشرفت آینده‌ای در علم، بگوییم آیا نظریه‌ها طبیعی هستند یا خیر. (McLeod & Parsons, 2013: 174)

چند صفحه جلوتر، آن‌ها چنین می‌نویسند:

ما این ظن را داریم اما نمی‌توانیم ثابت کنیم که آنچه یک نظریه متافیزیکی را طبیعی‌گرایانه می‌سازد ... محتوای آن یا اینکه چه پیامدهایی دارد نیست، بلکه تاحدی موضوعی است از نحوه وجود جهان. به دلیل اینکه ازقضا در عالمی نسبی زندگی می‌کنیم است که مثال مک‌لورین و دایک از متافیزیک طبیعی‌شده، یعنی نظریه B زمان، واجد آن رام‌پذیری تجربی است که هست. اما اگر

۱ برای نمونه ر. ک.: Tooley, 2008; Craig, 2001; Bourne, 2006.

چنین باشد، آن وقت دیگر ممکن نیست که با صرف فهم اینکه نظریه‌ها چه می‌گویند مشخص کنیم که کدام یک از آن نظریه‌ها طبیعی‌گرایانه هستند. (McLeod & Parsons, 2013: 177-178)

دایک و مک‌لورین در پاسخ می‌پذیرند که یک نظریه متافیزیکی بعدها (با فرضیه‌های کمکی مرتبط) واجد نتایجی مشاهدتی باشد و به همین دلیل اذعان می‌کنند که در پی بی‌فروغ ساختن برخی نظریه‌های متافیزیکی نیستند، بلکه دغدغه آن‌ها صرفاً تمایز نهادن میان نظریه‌های طبیعی هستی‌شناختی و دیگر نظریه‌های غیرطبیعی ناظر به تحلیل مفهومی است. مثال آن‌ها برای بحث ما جالب است:

مثلاً اگر درست باشد که نظریه نسبیت خاص با نظریه B درباره زمان سازگار است و نه با نظریه A درباره زمان، آنگاه، به معنایی اُکامی، جهان مجبورمان می‌کند که نظریه B را، و نه نظریه A را، انتخاب کنیم. [.] (McLeod & Parsons, 2013: 181؛ ایرانیک از من است)

در اینجا، به‌صراحت اذعان شده است که طبیعی‌سازی متافیزیک (در اینجا صریحاً متافیزیک زمان) فرو کاسته شده است به انتخاب نظریه‌ای متافیزیکی در میان نظریه‌های متافیزیکی رقیب. صحبت از انتخاب نظریه در مقام نظریه طبیعی است و نه طبیعی‌گرایی در ساخت نظریه. دقیقاً همین رویکرد به طبیعی‌سازی نیروی انتقادی آن را شدیداً کُند می‌کند. درواقع، با چنین رویکردی معلوم نیست که نگرش انتقادی و ارزش‌گذارانه آن‌ها در قبال متافیزیک که آن را «غیر طبیعی» به شمار می‌آورند دقیقاً چیست. از قضا این می‌تواند حُسن نظام فکری متافیزیک باشد که قادر است نظریه‌هایی را پرورد و ارائه کند که مشخص شود یکی از آن‌ها طبیعی (مطابق فیزیک روز) است. این مهم‌ترین مشکل رویکرد انتخابی به طبیعی‌سازی است. باید این نکته را نیز مدنظر داشت که دایک و مک‌لورین ظاهراً می‌خواهند، با این ادعا که این متافیزیک‌های غیرطبیعی هستی‌شناسی نیستند، بلکه تحلیل مفهومی‌اند، دیگر بار تمایزی ارزش‌گذارانه ایجاد کنند: درست است که متافیزیک غیرطبیعی را نباید کنار گذاشت و نمی‌توان چنین توصیه‌ای داشت اما این متافیزیک باید حد خود را بشناسد. این متافیزیک هستی‌شناسی نیست بلکه صرفاً تحلیل مفهومی است. اما چنین تلقی‌ای بسیار مشکوک است. نخست، معلوم نیست که چطور متافیزیک که صرفاً تحلیل مفهومی است، در زمانی، به هستی‌شناسی تبدیل می‌شود. درواقع، خود دایک و مک‌لورین این نکته را «پیامدی جالب» از دیدگاه خویش می‌نگرند:

یک پیامد جالب دیدگاه ما این است که مناقشه‌های فلسفی، که به‌عنوان تحلیل مفهومی شروع می‌شوند، می‌توانند در پی کشفیات علمی جدید به مناقشاتی در متافیزیک طبیعی شده تبدیل شوند. این دقیقاً همان چیزی است که، در مناقشه بر سر هستی‌شناسی، زمانی پس از پذیرش علمی عمومی نظریه نسبیت خاص رخ داد و ... پیشنهادهایی وجود دارد که همین تغییر ممکن است در مناقشه دیرینه درباره سرشت ویژگی‌ها رخ دهد. (McLeod & Parsons, 2013: 181)

اما این موضوع نه پیامد جالب دیدگاه آن‌ها، بلکه نکته‌ای علیه دیدگاه آن‌هاست. آن‌ها پیش‌تر متافیزیک مربوط به سرشت و ویژگی‌ها را در زمره متافیزیک‌هایی به شمار آورده بودند که علی‌الاصول هیچ پیامد مشاهدتی (نه به خودی خود و نه با فرضیات کمکی) ندارد اما در اینجا از این امکان صحبت می‌کنند که این مناقشه نیز طبیعی شود. این موضوع نشان می‌دهد که قید علی‌الاصول، در تمایزی که میان متافیزیکی طبیعی و غیرطبیعی استفاده کرده‌اند، پشتوانه‌ای ندارد. علاوه‌براین، آیا عجیب نیست که نظریه‌ای که صرفاً پیشینی است (به دلیل اینکه تحلیل مفهومی است) روزگاری به هستی‌شناسی و متافیزیک طبیعی تبدیل شود؟ در نتیجه، آن‌ها توضیحی بدهکارند. چنان‌که دیدیم، این توضیح به خوبی در تلقی جاناناتان لویی از متافیزیک وجود دارد. در این تلقی، نظریه‌های متافیزیکی نه تحلیل مفهومی بلکه تحقیقی عقلانی در امکان‌های متافیزیکی است. امکان‌هایی که یکی از آن‌ها می‌تواند درباره جهان بالفعل صادق باشد، جایی که علم نقش ایفا می‌کند.

در قولی که بالاتر از مک‌لورید و پارسونز نقل کردیم، بعید است که آن‌ها توجهی به رویکرد جاناناتان لویی داشته‌اند اما نکته مهمی بیان می‌کنند که بسیار به این رویکرد نزدیک است: اگر طبیعی‌گرایی در متافیزیک به این معنی است که معیارهایی به دست دهیم تا دریابیم کدام نظریه متافیزیکی طبیعی است، آنگاه اینکه کدام نظریه متافیزیکی طبیعی است، اولاً، به محتوای آن نظریه مربوط نیست بلکه به این مربوط است که جهان بالفعل چگونه است. البته باید در نظر داشت که دایک در آثار متأخر خویش مشخصاً روشن می‌کند که چنین تلقی‌ای از متافیزیک و کار متافیزیکی ندارد. او به صراحت هدف تحقیق متافیزیکی را صدق عینی می‌نگرد:

هدف تحقیق متافیزیکی در سرشت زمان ارائه کردن روایتی از سرشت بنیادین زمان است که به نحو عینی صادق باشد. (Dyke, 2024: Sec. 3)

همین موضوع می‌تواند دست‌مایه نقدی دیگری به راهبرد دایک باشد. طبق تلقی‌ای جاناناتان لویی از متافیزیک، متافیزیک علم امر ممکن است و، بنابراین، صدق عینی نظریات آن به معنای صدق بالفعل نیست. حال آنکه آنچه دایک از متافیزیک طلب می‌کند صدق بالفعل است. علوم طبیعی، چه بنیادین و چه خاص، می‌توانند ناظر به صدق بالفعل یک نظریه متافیزیکی باشند و نه امکان آن. این موضوع از این جهت اهمیت دارد که، در پرتو این نگاه، کل راهبرد دایک درباره «طبیعی سازی متافیزیک زمان» به صرف انتخاب یک نظریه متافیزیکی (از پیش ساخته شده) تقلیل می‌یابد که بیشترین سازگاری را با علوم مختلف داشته باشد. درواقع، گویی خود طبیعی بودن، در کنار دلایل دیگر، دلیلی برای صدق نظریه است و از این جهت متافیزیک قرار نیست طبیعی سازی شود. طرفه اینکه، خود دایک پیش‌تر مفصلاً، بنابه دلایل متافیزیکی، نظریه A را نقد کرده بوده است.^۱ او، سال‌ها پیش از این، در توضیح مناقشه نظریه A و نظریه B و موضع خودش در این میان، این‌گونه نوشته است که

... من یک مدافع نظریه B هستم. معتقدم استدلال علیه وقت‌مندی^۱ صحیح^۲ است اما زمان دروناً

وقت‌مند نیست، به همین دلیل زمان وجود دارد و ناوقت‌مند است. (Dyke, 2001: 104)

جدا از اینکه دایک در مقاله خود دلایلی متافیزیکی برای ناوقت‌مندی زمان ذکر می‌کند، اینجا به‌وضوح بر تمایز ذات‌گرایانه‌ای که میان نظریه A و نظریه B وجود دارد صحنه می‌گذارد. او از ویژگی‌های «درونی» زمان صحبت به میان می‌آورد. مناقشه اساسی میان نظریه A و نظریه B بر سر آن است که ویژگی درونی یا ذاتی زمان چیست. خود مک‌تاگارت (McTaggart, 1908) معتقد بود که زمان، به دلیل آنکه واجد ویژگی‌های متناقض است، وجود ندارد (چیزی است مثل مربع دایره). مدافعان نظریه A وقت‌مندی را ذاتی زمان می‌نگرند و مدافعان نظریه B ناوقت‌مندی را. بنابراین، به نظر می‌رسد که طبیعی‌گرایی در سطح انتخاب نظریه متافیزیکی درباره زمان این تمایز مبتنی بر ذات‌گرایی را ناگزیر می‌پذیرد.^۳

نتیجه‌گیری

چنان‌که ملاحظه کردیم، مک‌لورین و دایک مطالبه طبیعی‌گرایی را در متافیزیک از طریق پیوند زدن ساختار منطقی فرضیه‌ها و گزاره‌های آن با مشاهده پی گرفتند. به این شکل قرار است که بخشی از متافیزیک به همان نحوی موجه شود که علم موجه می‌گردد. طبق تلقی آن‌ها، گزاره‌های متافیزیکی می‌بایست واجد پیامدهای مشاهدتی باشند. به بیانی کلی‌تر، می‌بایست نوعی ارتباط منطقی میان گزاره‌های متافیزیکی و گزاره‌های مشاهدتی موجود باشد تا بتوان آن گزاره‌ها یا فرضیه‌ها را طبیعی دانست. همان‌طور که ملاحظه کردیم، نقد مک‌لوید و پارسونز به این رویکرد به دلیل همین تمرکز بر ارتباط معناشناختی میان گزاره‌ها (نظریه با مشاهدتی‌ها) بود. آن‌ها استدلال کردند که این ارتباط معناشناختی میان گزاره‌ها، بنابه دلایل صوری، موجب به‌وجود آمدن اشکال بی‌مایگی می‌شود: یا هر نظریه‌ای طبیعی‌گرایانه است یا هیچ نظریه‌ای طبیعی‌گرایانه نیست. چنان‌که ملاحظه کردیم، آن‌ها استدلال کردند که آنچه نظریه‌ای را طبیعی می‌سازد ساختار جهان است و نه محتوای نظریه یا ساختار منطقی نظریه. شاهد آن‌ها بر این مدعا نظریه B بود: طبیعی‌گرایانه بودن نظریه B در پرتو فیزیک نسبیت کشف می‌شود. به نظر می‌رسد باید بپذیریم که پیش از کشف برخی از ساختارهای جهان توسط فیزیک نسبیت، نظریه B طبیعی‌گرایانه بوده است. مک‌لورین و دایک در پاسخ بر این نکته تأکید کردند که وجود قیودی درخصوص سرشت فرضیه‌های کمکی موجب رفع اشکالات صوری پیشنهاد آن‌ها می‌شود. ضمن آنکه آن‌ها میان نظریه‌های مفهومی و هستی‌شناختی تمایزی نهادند تا به این صورت از بار امکان طبیعی بودن نظریه‌ای متافیزیکی، بدون

۱ tense؛ «وقت‌مندی» معادلی است که من برای تمایز این اصطلاح از «زمان (Time)» استفاده می‌کنم. استفاده از این اصطلاح، در بسترهایی غیر از مباحث مربوط به زبان زمان، استفاده از معادل «زمان دستوری» را رهزن می‌سازد.

2 sound

۳ با این وصف، دو سطح از لزوم طبیعی‌گرایی می‌تواند وجود داشته باشد: یکی سطح ساخت نظریه و دیگری سطح انتخاب نظریه. این دو سطح را نباید با یکدیگر خلط کرد. به نظر می‌رسد که مطالبه مک‌لورین و دایک طبیعی‌گرایی در سطح ساخت نظریه است و نه انتخاب نظریه و، با این حال، به نظر می‌رسد که راهبرد آن‌ها در سطح انتخاب باقی می‌ماند.

ارتباط با علم روز، جلوگیری کنند: صرفاً نظریه‌ای که با علم روز مرتبط است نظریه‌ای هستی‌شناختی است و صرفاً نظریه‌های هستی‌شناختی موضوع آزمونِ طبیعی‌گرایی آن‌ها قرار می‌گیرد.

من در این مقاله پیشنهاد مک‌لورین و دایک را مورد بررسی و ارزیابی انتقادی قرار دادم و، با تمرکز بیشتری بر مناقشه میان نظریه A و نظریه B در فلسفه زمان معاصر، نشان دادم که معیار تحدید آن‌ها دچار مشکلاتی است پس فراتر از آنچه مک‌لوید و پارسونز طرح کرده‌اند. استدلال کردم که، اولاً، طرح قیود فرضیه‌های کمکی معیار آن‌ها را در خطر دور قرار می‌دهد. ثانیاً، معیار آن‌ها اینکه بتوان مناقشه‌ای را طبیعی‌گرایانه به شمار آورد از میان می‌برد. سومین نکته که از بقیه مهم‌تر است این است که در پرتو مناقشه میان نظریه A و نظریه B می‌توان نشان داد که پیشنهاد آن‌ها نمی‌تواند مسئله ارتباط میان فرضیه‌های متافیزیکی و علم آینده و، به بیانی کلی‌تر، تقدم و تأخر زمانی میان نظریه‌های متافیزیکی و بهترین علوم بنیادین ما را حل و فصل کند و، به عبارتی، پاسخ آن‌ها به نکته‌ای که مک‌لوید و پارسونز درباره نظریه B ارائه کردند قانع‌کننده نیست.



References

- Amiriara, H. (2023a). Critical Examination of The Moderate Naturalized Metaphysics. *Philosophy of Science*, 12(2), 23–46. (InPersian)
- Amiriara, H. (2023b). The Possibility of Metaphysics as The Science of The Possible: A defense of metaphysics against radical naturalism. *Metaphysics*, 15(36), 119–141. (InPersian)
- Bourne, C. (2006). *A future for presentism*. Oxford University Press.
- Craig, W. L. (2001). *Time and the Metaphysics of Relativity* (Vol. 84). Springer Science & Business Media.
- Dyke, H. (2001). The pervasive paradox of tense. *Grazer Philosophische Studien*, 62(1), 103–124.
- Dyke, H. (2002). Mc Taggart and the Truth about Time. *Royal Institute of Philosophy Supplements*, 50, 137–152.
- Dyke, H. (2021). *Time*. Cambridge University Press.
- Dyke, H. (2024). Naturalizing the Philosophy of Time. In G. N. Kemp, A. Hossein Khani, H. Sheykh Rezaee, & H. Amiriara (Eds.), *Naturalism and Its Challenges* (pp. 233–251). Routledge.
- Dyke, H., & Maclaurin, J. (2013). What shall we do with analytic metaphysics? A response to McLeod and Parsons. *Australasian Journal of Philosophy*, 91(1), 179–182.
- French, S., & McKenzie, K. (2012). Thinking outside the toolbox: Towards a more productive engagement between metaphysics and philosophy of physics. *European Journal of Analytic Philosophy*, 8(1), 42–59.
- Hall, E. T. (1983). *The dance of life: The other dimension of time*. Anchor Press/Doubleday.
- Humphreys, P. (2013). Scientific Ontology and Speculative Ontology. In D. Ross, J. Ladyman, & H. Kincaid (Eds.), *Scientific Metaphysics* (pp. 51–76). Oxford University Press.
- Ladyman, J. (2017). An apology for naturalized metaphysics. In M. H. Slater & Y. Zanja (Eds.), *Metaphysics and the philosophy of science: New essays*. Oxford University Press.
- Ladyman, J., & Ross, D. (2007). *Every Thing Must Go: Metaphysics Naturalized*. Oxford University Press.
- Levine, R. (1997). *A Geography Of Time: Temporal Misadventures Of A Social Psychologist, Or How Every Culture Keeps Time Just A Little Bit Differently*. Basic Books.
- Lowe, E. J. (2001). *The possibility of metaphysics: Substance, identity, and time*. Oxford University Press.
- Lowe, E. J. (2002). *A Survey of Metaphysics* (Vol. 67, Issue 2). Oxford University Press.
- Lowe, E. J. (2006). *The Four-Category Ontology: A Metaphysical Foundation for Natural Science*. Oxford University Press.
- Lowe, E. J. (2011). The rationality of metaphysics. *Synthese*, 178, 99–109.
- Maclaurin, J., & Dyke, H. (2012). What is analytic metaphysics for? *Australasian Journal of Philosophy*, 90(2), 291–306.
- Maddy, P. (2007). *Second Philosophy: A Naturalistic Method*. Oxford University Press.
- McLeod, M., & Parsons, J. (2013). Maclaurin and Dyke on analytic metaphysics. *Australasian Journal of Philosophy*, 91(1), 173–178.
- McTaggart, J. E. (1908). The unreality of time. *Mind*, 457–474.
- Melnyk, A. (2013). Can Metaphysics Be Naturalized? And If So, How? In D. Ross, J. Ladyman, & H. Kincaid (Eds.), *Scientific Metaphysics* (pp. 79–95). Oxford University Press.
- Morganti, M., & Tahko, T. E. (2017). Moderately naturalistic metaphysics. *Synthese*, 194(7), 2557–2580.
- Ney, A. (2012). Neo-positivist metaphysics. *Philosophical Studies*, 160, 53–78.

- Paul, L. A. (2012). Metaphysics as modeling: the handmaiden's tale. *Philosophical Studies*, 160(1), 1–29.
- Power, S. E. (2021). *Philosophy of time: A contemporary introduction*. Routledge.
- Ross, D., Ladyman, J., & Kincaid, H. (2013). *Scientific metaphysics*. Oxford University Press.
- Strawson, P. (2002). *Individuals: An Essay in Descriptive Metaphysics*. Routledge.
- Tooley, M. (2008). A defense of absolute simultaneity. *Einstein, Relativity and Absolute Simultaneity*, 229–243.
- van Fraassen, B. (2002). *The Empirical Stance*. Yale University Press.
- Whorf, B. L. (1956). *Language, thought, and reality: Selected writings of Benjamin Lee Whorf*. MIT press.

